

اسدی توسی



نویسنده : دکتر بصیر کامجو

ابونصر علی فرزند احمد اسدی تاجیک ایرانی - از شاعران و حماسه سرایان خراسان ایران زمین است که پس از فردوسی به شیوه او به حماسه سرایی پرداخت و در میان مقلدین فردوسی ، سروده او انسجام و پختگی بیشتری دارد.

ولادت او در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم صورت گرفته است.

شد این داستان بزرگ اسپری
به پیروزی و روز نیک اختر
ز هجرت بدور سپهری که گشت
شده چارصد سال و پنجاه و هشت

از احوال و زندگی اسدی بیان زیادی در دست نیست جز اینکه دوره بلوغ او در شاعری مصادف بود با انقلابات خراسان بزرگ و سرنگونی غزنویان و به قدرت رسیدن سلجوقیان در آن سرزمین. به همین دلیل اسدی ناگزیر از خراسان به آذربایجان رفت. در آنجا به ستودن امیر بودلف - پادشاه نخجوان- پرداخت و اثر « گرشاسپنامه » خود را نیز به نام او به نظم درآورد.

اسدی در علوم عربی و نظم و نثر عربی و نیز در ریاضی و فلسفه الهی دست داشت و بیشتر اشعار او هم با تاثیر از همین علوم سروده شده است. او اندیشه های دور و دراز بشر را نمی پسندد و انسان را به اغتنام مجال و بهره گیری از عمر و مال می خواند.

آثار اسدی توسی :

1 - گرشاسپ نامه : این کتاب داستان حماسی ایست در مورد سرگذشت گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان خراسان ، جدّ اعلای رستم - که نسخ مختلف آن از 7 تا 10 هزار بیت ببحر متقارب گرانها مقصور

یا محذوف دارد و اسدی آنرا از سال 456 ه.ق. شروع تا 458 ه.ق. بپایان برده و این اثر ارزشمند شامل 144 بخش بوده و بگونه نمونه بخش یکم و آخر آنرا در این قسمت بنشر می سپاریم :

گرشاسپ نامه

اسدی توسی

- بخش ۱ - آغاز: سپاس از خدا ایزد رهنمای
- بخش ۲ - در نعت نبی علیه السلام: ثنا باد بر جان پیغمبرش
- بخش ۳ - در ستایش دین گوید: دل از دین نشاید که ویران بود
- بخش ۴ - در نکوهیدن جهان گوید: جهان ای شگفتی به مردم نکوست
- بخش ۵ - در صفت آسمان گوید: چو دریاست این گنبد نیگو
- بخش ۶ - در صفت طبایع چهارگانه گوید: گهر های گیتی به کار اندرند
- بخش ۷ - در ستایش مردم گوید: کنون زین پس از مردم آرم سخن
- بخش ۸ - در صفت جان و تن گوید: چنین دان که جان برترین گوهر است
- بخش ۹ - در سبب گفتن قصه گوید: یکی کار جستم همی ارجمند
- بخش ۱۰ - در ستایش شاه بودلف گوید: کنون ز ابر دریای معنی گهر
- بخش ۱۱ - در مردانگی گرشاسب گوید: ز کردار گرشاسب اندر جهان
- بخش ۱۲ - آغاز داستان: سراینده دهقان موبد نژاد
- بخش ۱۳ - تزویج دختر شاه زابل با جمشید: بدین کار ما گفت یزدان گوا
- بخش ۱۴ - ملامت کردن پدر دختر خویش را: چنان تند و خودکام گشتی که هیچ
- بخش ۱۵ - در مولود پسر جمشید گوید: چو گلرخ به پایان نه بُرد ماه
- بخش ۱۶ - پادشاهی شیدسب و جنگ کابل: بر اورنگ بنشست شیدسب شاد
- بخش ۱۷ - در مولود پهلوان گرشاسب گوید: چو بختش به هر کار منشور داد
- بخش ۱۸ - آمدن ضحاک به مهمانی اثرط و دیدن گرشاسب را: همان سال ضحاک کشورستان
- بخش ۱۹ - هنرها نمودن گرشاسب پیش ضحاک: تبیره زنان لشکر آراسته
- بخش ۲۰ - ترسانیدن گرشاسب از جادوی: بفرمود تا از شگفتی بسی
- بخش ۲۱ - رزم پهلوان گرشاسب با اژدها و کشتن اژدها: زدش بر گلو کام و مغزش بدوخت
- بخش ۲۲ - خبر فرستادن گرشاسب پیش پدر: فرسته برون کرد گردی گزین

- بخش ۲۳ - حدیث بهو که با مهر اج عاصی شد و خبر یافتن ضحاک: از آن پس چو ضحاک شد باز جای
- بخش ۲۴ - نامه ضحاک به اثرط و خواندن پهلوان گرشاسب را: بر آشفت و فرمود تا بر حریر
- بخش ۲۵ - پند دادن اثرط گرشاسب را: بدو گفت کز بدگمان برگسل
- بخش ۲۶ - رفتن گرشاسب به نزد ضحاک: سپهبد چو پندش سراسر شنود
- بخش ۲۷ - جنگ گرشاسب با ببر ژیان: خور از گه چو بفراخت زرین کلاه
- بخش ۲۸ - نامه فرستادن گرشاسب به نزد بهو: دبیر از قلم ابر انقاس کرد
- بخش ۲۹ - جنگ اول گرشاسب با لشکر بهو: بدو گفت مهر اج کای سرفراز
- بخش ۳۰ - جنگ دوم گرشاسب با سالاران بهو: سپهبد چو دید آن خروش سپاه
- بخش ۳۱ - پیغام بهو به نزدیک گرشاسب: چو زی خوابگه شد یل نامدار
- بخش ۳۲ - پاسخ گرشاسب به نزد بهو: سپهبد ز خشم دل آشفت و گفت
- بخش ۳۳ - رزم سوم گرشاسب با خسرو هندوان: ز شب‌دیز چون شب بیفتاد پست
- بخش ۳۴ - رزم چهارم گرشاسب با هندوان: چو ز ایوان مینای پیروزه هور
- بخش ۳۵ - قصه زنگی با پهلوان گرشاسب: بُدش زنگی همچو دیو سیا
- بخش ۳۶ - پاسخ دادن بهو مهر اج را: بهو گفت با بسته دشمن به پیش
- بخش ۳۷ - رفتن گرشاسب به زمین سرندیب: دگر روز مهر اج گردنفر
- بخش ۳۸ - خبر یافتن پسر بهو از کار پدر: وز آنسو چو پور بهو رفت پیش
- بخش ۳۹ - برگشتن پسر بهو به زنگبار: ز صد مرد پنجه گرفته شدند
- بخش ۴۰ - رفتن مهر اج با گرشاسب: یکی ماه از آن پس به شادی و کام
- بخش ۴۱ - دیدن گرشاسب برهمن را: بر آن گه برهمن یکی پیرمرد
- بخش ۴۲ - دیگر پرسش گرشاسب از برهمن: دگر رهش پرسید گرد دلیر
- بخش ۴۳ - دیگر پرسش گرشاسب از سرشت جهان: پرسید بازش هنرمند مرد
- بخش ۴۴ - نکوهش مذهب دهریان: دگر نیز دان کز گروهان دهر
- بخش ۴۵ - در مذهب فلاسفه گوید: جدا فیلسوفند دیگر گروه
- بخش ۴۶ - پرسش های دیگر از برهمن: پرسید باز از بر کوهسار
- بخش ۴۷ - پرسش های دیگر و پاسخ برهمن: ز هر دانشی چیست بهتر نخست
- بخش ۴۸ - گشتن گرشاسب با مهر اج گرد هند: یکی مرد ملاح بُد راهبر
- بخش ۴۹ - صفت جزیره دیگر: جزیری بُد آن نیز با رنگ و بوی

- بخش ۵۰ - آمدن گرشاسب به جزیره هرنج: جزیری پر از بیشها بود و غیش
- بخش ۵۱ - دیگر جزیره که آن رامنی خوانند: که آن جای را رامنی نام بود
- بخش ۵۲ - شگفتی جزیره هر دو زور و خوشی هوا و زمین: همه کوهش از رنگ گل ناپدید
- بخش ۵۳ - شگفتی دیگر جزیره: به دیگر جزیری فکندند رخت
- بخش ۵۴ - شگفتی دیگر جزیره: دو هفته خوش و شاد بگذاشتند
- بخش ۵۵ - صفت جزیره اسکونه: وز آن جا به کوهی نهادند روی
- بخش ۵۶ - به کشتی نشستن: چو سه روز بگذشت و شد راست باد
- بخش ۵۷ - شگفتی دیگر جزیره که کرگدن داشت: از آن کوه ملاح بگذشت خواس
- بخش ۵۸ - آمدن گرشاسب به جزیره هدکیر: به دیگر جزیری رسیدند زود
- بخش ۵۹ - صفت جزیره دیو مردمان: رسیدند نزدیک کوهی بلند
- بخش ۶۰ - جنگ گرشاسب با اژدها و شگفتی ماهی وال: برفتند و آمد جزیری پدی
- بخش ۶۱ - شگفتی جزیره ای که استرنگ داشت: سر هفته ز آن جا گرفتند را
- بخش ۶۲ - شگفتی جزیره ای که مردم سربینی بریده داشت: چو ده روز رفتند ره کم و بیش
- بخش ۶۳ - شگفتی جزیره درخت واق واق: سه هفته چو راندند از آن پس به کا
- بخش ۶۴ - شگفتی جزیره قالون و جنگ گرشاسب با سگسار: جزیری که مرزش نبد نیم پی
- بخش ۶۵ - دیدن گرشاسب دخمه سیامک را: ز ملاح گرشاسب پرسید و گفت
- بخش ۶۶ - شگفتی جزیره بند آب: چو رفتند یک ماه دیگر به کام
- بخش ۶۷ - شگفتی جزیره تاملی: سوی تاملی شاد خوار آمدند
- بخش ۶۸ - شگفتی جزیره رونده: گهی بُد همان جا به دریا کنار
- بخش ۶۹ - بیرون شدن گرشاسب: پس آن گه ز دریا به هامون شدن
- بخش ۷۰ - صفت بت معلق در هوا: هم از ره دگر شهری آمد به پیش
- بخش ۷۱ - درختی که هفت گونه بارش بود: به شهری رسیدند خرّم دگر
- بخش ۷۲ - شگفتی دیگر بتخانه ها: دگر جای خارا یکی کوه دید
- بخش ۷۳ - صفت حلالزاده و حرامزاده و دیگر شگفتی ها: گهی دید دیگر ز سنگ سیاه
- بخش ۷۴ - بازگشت گرشاسب و صفت خواسته: چنین تا بقنوجشن آورد شاد
- بخش ۷۵ - بازگشت گرشاسب از هند به ایران: سپهدار از آن پس برآراست کار
- بخش ۷۶ - داستان شاه روم و دخترش: به روم اندرون بُد شهی نامجوی
- بخش ۷۷ - در صفت سفر: پدر گفت اگر از شدن چاره نیست

- بخش ۷۸ - رفتن گرشاسب به شام: سمند سرافراز را کرد زین
- بخش ۷۹ - آمدن دختر قیصر به دیدار گرشاسب: سوی باغ با دایه ناگه ز در
- بخش ۸۰ - رفتن گرشاسب به درگاه شاه روم و کمان کشیدن: چو بنهاد گردون ز یاقوت زرد
- بخش ۸۱ - وصف بیابان و رزم گرشاسب با زنگی: بیابانی آمدش ناگاه پیش
- بخش ۸۲ - ساختن شهر زرنج: چو بگذشت ازین کار ماهی فره
- بخش ۸۳ - جنگ نوشیار با انبارسی: به جنگ آن دو سالار پیش از دو شاه
- بخش ۸۴ - جنگ شاه کابل با زابلان و شکسته شدن اثرط: چوباز سپیده بزد پر باز
- بخش ۸۵ - نامه ی اثرط به گرشاسب: یکی نامه نزدیک گرشاسب زود
- بخش ۸۶ - جنگ اثرط با شاه کابل: وز آن سوچو از شهر داور سپاه
- بخش ۸۷ - رسیدن گرشاسب به یاری اثرط و شیخون او: پس که چو خور ساز رفتن گرفت
- بخش ۸۸ - آمدن گرشاسب به بتخانه ی سوبهار: چو آمد به بتخانه ی سو بهار
- بخش ۸۹ - نشستن گرشاسب بر تخت کابل: به ایوان کابل شه آورد روی
- بخش ۹۰ - پند دادن اثرط گرشاسب را: به هنگام رفتن چو ره را بساخت
- بخش ۹۱ - رفتن گرشاسب به ساختن سیستان و اتمام آن: سپهید گرفت از پدر پند یاد
- بخش ۹۲ - آمدن ضحاک به دیدن گرشاسب و صفت نخچیرگاه: چو بر سیستان پهلوان گشت شاه
- بخش ۹۳ - رفتن گرشاسب به جنگ شاه لاقطه و دیدن شگفتی ها: چو شد بر جزیره یکی بیشه دید
- بخش ۹۴ - رزم گرشاسب با منهراس: گرفتند از آنجای راه دراز
- بخش ۹۵ - رسیدن گرشاسب به جزیره قاهره: وز آنجای با لشکرش یکسره
- بخش ۹۶ - آگاهی شاه قیروان از رسیدن گرشاسب: وز آن جا سپه برد زی قیروان
- بخش ۹۷ - جنگ در شب ماهتاب: شبی بد ز مهتاب چون روز پاک
- بخش ۹۸ - نامه گرشاسب به شاه قیروان: وز آن سو جهان پهلوان با سپاه
- بخش ۹۹ - برون آوردن شاه قیروان لشگر به جنگ: چو بر تیره شعر شب دیر باز
- بخش ۱۰۰ - بازگشتن گرشاسب و دیدن شگفتی ها: پر از نخل خرما یکی بیشه دید
- بخش ۱۰۱ - رسیدن گرشاسب به قرطبه: سوی قرطبه رفت از آن جای شاد
- بخش ۱۰۲ - دیدن گرشاسب برهمن رومی را و پرسیدن از او: سپهدار از آنجا بشد با گروه
- بخش ۱۰۳ - پرسش دیگر از جان: سپهدارگفتنش سر سرکشان
- بخش ۱۰۴ - پرسشی دیگر از برهمن: دل پهلوان گشت از او شاد و گفت
- بخش ۱۰۵ - رسیدن گرشاسب به میل سنگ: رسید از پس هفته ای شاد و کش

- بخش ۱۰۶ - پذیره شدن شاه روم گرشاسب را: سه منزل پذیره شدش با سپاه
- بخش ۱۰۷ - بازگشت گرشاسب به ایران: پذیره فرستاد بر چند میل
- بخش ۱۰۸ - سپری شدن روزگار اثرط: همان روزگار اثرط سرفراز
- بخش ۱۰۹ - پادشاهی فریدون و نامه فرستادن گرشاسب: زدی دست و اندر تک باد پای
- بخش ۱۱۰ - رفتن گرشاسب با نریمان به توران: به فرخ ترین فال گیتی فروز
- بخش ۱۱۱ - صفت رود: و ز آن جای با بزم و شادی و رود
- بخش ۱۱۲ - نامه گرشاسب به خاقان: چو در کشورش پهلوان سپاه
- بخش ۱۱۳ - قصه خاقان با برادرزاده: برادر بد آن شاه را سروری
- بخش ۱۱۴ - جنگ نریمان با تکین‌ناش: نریمان بی‌آمد هم اندر زمان
- بخش ۱۱۵ - رفتن گرشاسب به جنگ فغفور و دیدن شگفتی‌ها: سپهدار چون هفته‌ای سور کرد
- بخش ۱۱۶ - پند دادن گرشاسب نریمان را: بدو گفت پیش از شدن هوش دار
- بخش ۱۱۷ - رفتن نریمان به توران و دیدن شگفتی‌ها: چو شد هفته‌ای شهری آمدش پیش
- بخش ۱۱۸ - نامه گرشاسب به فغفور چین: و ز آن سو همان روز کاو رفته بود
- بخش ۱۱۹ - جنگ نریمان با پسر فغفور چین: نریمان سپاه از ره آورد بود
- بخش ۱۲۰ - آگه شدن فغفور از کشتن پسر: وز آن روی چون گشت خاقان تباه
- بخش ۱۲۱ - داستان قباد: گوی بُد هنرمند نامش قباد
- بخش ۱۲۲ - رفتن نریمان به شهر فغنشور: نریمان از آن پس چو یک مه نشست
- بخش ۱۲۳ - خبر یافتن فغفور از کشتن جرماس و قلا: وز آن روی جرماس و جنگی قلا
- بخش ۱۲۴ - رزم گرشاسب با سالار فغفور: چو زد روز بر تیره شب دزدوار
- بخش ۱۲۵ - جادویی کردن ترکان بر ایرانیان: چنین بود یک هفته پیوسته جنگ
- بخش ۱۲۶ - داستان دهقان توانگر: دهی دید در راه در دشت و راغ
- بخش ۱۲۷ - آمدن فغفور به جنگ نریمان: سوی لشکرش پهلوان رفت باز
- بخش ۱۲۸ - رسیدن گرشاسب به نزد نریمان و گرفتاری فغفور: از آن پس نریمان چو شد چیره دست
- بخش ۱۲۹ - نامه گرشاسب به نزد فریدون: سپهدار گزید این همه چار ماه
- بخش ۱۳۰ - خبر یافتن فریدون از آمدن نریمان: ازین مژده چون آگهی یافت شاه
- بخش ۱۳۱ - پاسخ نامه گرشاسب از فریدون: نبشت آن گهی پاسخش باز و گفت
- بخش ۱۳۲: وز آن سو نریمان چو یک مه بیود
- بخش ۱۳۳ - زادن سام نریمان: پسر زاد ماهی که از چرخ مهر

- بخش ۱۳۴ - داستان قباد کاوه: چو شد پهلوان بسته ره را کمر
- بخش ۱۳۵ - داستان گرشاسب با شاه طنجه: کنون از شه طنجه و پهلوان
- بخش ۱۳۶ - رزم دیگر گرشاسب با شاه طنجه: سپیده چو شب را به بر درگرفت
- بخش ۱۳۷ - جنگ دیگر گرشاسب با شاه طنجه: چو شاه حبش سوی خاور گریخت
- بخش ۱۳۸ - گردیدن گرشاسب و عجایب دیدن: سپهبد چو از طنجه برگاشت باز
- بخش ۱۳۹: به ایران سوی شاه با فرّه
- بخش ۱۴۰ - سپری شدن روزگار گرشاسب: از آن پس جهان پهلوان گاه چند
- بخش ۱۴۱ - پند دادن گرشاسب نریمان را: برفتند گریان و گرشاسب باز
- بخش ۱۴۲ - وفات گرشاسب و مویه بر او: از آن پس چو روز دهم بود خواست
- بخش ۱۴۳ - خبر یافتن فریدون از مرگ گرشاسب: چو نزد فریدون ز سوگ و ز غم
- بخش ۱۴۴ - در خاتمت کتاب: شد این داستان بزرگ اسپری
- از جمع 144 بخش گرشاسبنامه ، بخش یکم و یکصد و چهل و چهارم آن را برتیب نشر می کنیم . (1)

بخش یکم - گرشاسبنامه اسدی توسی

سپاس از خدا ایزد رهنمای	که از کاف و نون کرد گیتی بی پای
یکی کش نه از و نه انباز بود	نه انجام باشد نه آغاز بود
تن زنده را در جهان جای از وست	خم چرخ گردنده بر پای از وست
از آن پس که آورد گیتی پدید	همه هرچه بد خواست و دانست و دید
زگردون شتاب و زهامون درنگ	ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
پدید آورد نیک و بد ، خوب و زشت	روان داد و تن کرد و روزی نوشت
چنان ساخت هرچیز به انداز خویش	کز آن ساختن کم نیامد نه بیش
چه تاری چه روشن چه بالا چه پست	نشانست بر هستی اش هر چه هست
نه جایی تهی گفتن از وی رواست	نه دیدار کردن توان کو کجاست
مدان از ستاره بی او هیچ چیز	نه از چرخ و نز چارگوهر به نیز
که هستند چرخ و زمان رام او	نجوید ستاره مگر کام او
نگاری کجا گوهر آرد همی	نباشد جز آن کاو نگارد همی
به کارش درون نیست چون و چرا	نپرسد از او ، او بپرسد ز ما
نه از بهر جایست بر عرش راست	جز آنست کز برش فرمانرواست

بزرگیش ناید به وهم اندرون	نه اندیشه بشناسد او را که چون
نبد چیز از آغاز ، او بود و بس	نماند همیدون جز او هیچ کس
چنان چون مرو را کسی یار نیست	چو کردار او هیچ کردار نیست
همه بندگانیم در بند اوی	خنک آنکه دارد ره پند اوی (2)

بخش یکصد و چهل و چهارم - در خاتمت

کتاب گرشاسبنامه اسدی توس

شد این داستان بزرگ اسپری	به پیروزی و روز نیک اختری
ز هجرت براویر سپهری که گشت	شده چارصد سال و پنجاه و هشت
چنان اندرین سعی بردم ز بن	ز هر در بسی گرد کردم سخن
بدان سان که بینا چو بیند نخست	بد از نیک ز این گفته داند درست
ز گویندگانی کشان نیست جفت	به خوشی چنین داستان کس نگفت
بدین نامه گر نامم آیدت رای	به دال اسد حرف ده برفزای
چنین نامه ای ساختم پرشگفت	که هر دانشی زاو توان برگرفت
چو گنجی که داننده آرد برون	به اندیشه زاو گوهر گونه گون
چو باغی که از وی به دست خرد	گل جان چند وهم چون بگذرد
چو نخچیرگاهی پر از رنگ و بوی	که نخچیر دانش نهد دل در اوی
بهشتیست بومش ز کافور خشک	گیاهش ز عنبر، درختانش مشک
بسی حور بر گردش آراسته	از اندیشه دوشیزگان خاسته
ز پاکی روانشان، ز فرهنگ تن	ز دانش زبان و ز معنی سخن
سراسر ز مشک سیه طره پوش	هم از طبع گوینده و هم خموش
به گیتی بهشت ار ندیدست کس	بهشتی پر از دانش اینست و بس
که وهم اندر او چون بهشتی به جای	بیابد ز رمز آنچه آیدش رای
همه پرگل و سبزه و میوه دار	نگردد کم ار چند چینی ز بار
مر این نامه را من بپرداختم	چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را	دعا گویدم گر مُرم زنده را
همی جستم از خسرو ره شناس	که نیکیش را چون گزارم سپاس

ازین نامه من بهتر و خوبتر
 ز جان زاده رزند بیش از شمار
 سراسر ز دست هنر خورده نوش
 همه غمگسارند خواننده را
 به تو هدیه آوردم از بهر نام
 چنان چون به شاهی ترا یار نیست
 کنون تا در این تن مرا جان بود
 چو نیکو شد از جاه تو کار من
 ز تو تا بود زنده دارم سپا
 همی تا بود هفت کشور به جای
 به داد و دهش کوش و نیکی سگال
 مبادت به جز داد کاری دگر
 چو از داد پرداختی رادباش
 که بهتر هنر آدمی را سخاست
 سخاوت درختیست اندر بهشت
 از آن شاخ دارد به دنیا گذر
 الا تا بود فرّ یزدان پاک
 جهان را تو بادی شه نیک بخت
 دو چاکرت بر درگه از ماه و مهر
 دو اسپت شب و روز چونانکه راست
 ز خسرو براهیم شاه زمین
 شه خسروان باد محمود تو
 بدان ملک فرمانت هزمان دمان
 هزاران درود و هزاران سلام
 سزای تو خدمت ندیدم دگر
 بیارستم هریکی چو نگار
 پدرشان خرد بوده و دایه هوش
 ز دل دانش آموز داننده را
 پذیر از رهی تا شود شادکام
 چو من خلق را نیز گفتار نیست
 زبانه به مدح تو گردان بود
 بیفروخت زین خلق بازار من
 که من با خرد یارم و حق شناس
 مبادت گزندی ز فانی سرای
 ولی را بیرو، عدو را بمال
 به از وی مدان یادگاری دگر
 وز این هر دو پیوسته دلشاد باش
 سخا در جهان پیشه انبیاست
 که یزدانش از حکمت محض کشت
 نصیب آمد از وی ترا بیشتر
 روندست گردون و استاده خاک
 که ناهید تاجت بود، ماه تخت
 که دارند کارت روان در سپهر
 وز ایشان رسی هر کجا کت هواست
 نوازنده باشی چنان کز تو دین
 دل و جان از او شاد و از جود تو
 که دشمنت را دوست پڑمان روان
 ز ما بر محمد علیه السلام (3)

سرمشوق کاراسدی در سرودن این اثر- بی همتای « گرشاسپ نامه » ابوالموید بلخی بوده است و اسدی
 نیز در این داستان تغییری نداده ، چنانکه در مقایسه آن با تاریخ سیستان و گرشاسپ نامه ابوالموید بلخی ،
 تفاوتی دیده نمی شود. (4) . قهرمان این داستان قسمیکه در فوق تذکرارفت - گرشاسپ- از پهلوانان
 بزرگ سیستان خراسان وجدّ اعلای رستم است که در هند و کشورهای دیگر جنگها کرده و نامش به
 پهلوانی و گردن کشی مشهور است.

اسدی در آغاز منظومه خود، گذشته از پند و حکمت، به تحقیق مسائل خداشناسی از توحید و کیفیت خلقت پرداخته و در ضمن کتاب - نیز سخنان مختلفی درباره اولین مخلوق و چگونگی ترتیب موجودات آورده است. که میگوید:

مهی بُد سـ داد و بنیاد دین

گـر انمایه دسـتور شاه زمین

محمد مه جود و چرخ هنر

سماعیل حقی مر او را پدر

بیکماز (5) یک روز نزدیک خویش

مرا هردو مهتر نشانند پیش

بسی یاد نام نکو رانده شد

بسی دفتر باستان خوانده شد

بیان همچو داستانهای عجیب و شگفتی آور از ویژگیهای خاص « گرشاسپنامه » است که نمایانگر تفکرات ایرانی های قدیم در مورد نواحی دوردست اقیانوس هند و دیگر ممالک اطراف ایران کبیر و حوزة تمدنی خراسان می باشد.

گرشاسپنامه اسدی یکی از نوشته های معتبر و پر ارزش حماسی خراسان زمین و از جمله منظومهای مشهور زبان فارسی بشمار می آید.

2 - لغت فرس :

فرهنگ لغت فرس از مهمترین و قدیمی ترین کتابهای لغت فارسی است. اسدی این کتاب را به کوشایی اردشیرین دیلمسپار القطبی النجمی شاعر (پس از سال 458 هـ. ق) تألیف کرده و این شاعر ظاهراً شاگرد اسدی بود.

این کتاب را یکبار « پول هورن » بسال 1898 م. در آلمان چاپ کرد و بار دیگر چاپ درستی از آن با مقاله چند نسخه بدست عباس اقبال آشتیانی بسال 1329 در تهران انجام گرفت. (6)

لغت فرس از دو جهت مورد توجه و تمجید بوده است، یکی به جهت گرد آوردن لغات بسیاری از زبان فارسی و دیگر به جهت در برداشتن سروده های مزیدی از گذشتگان که به عنوان شاهد نمونه واژه ها آورده است. بدین ترتیب بسیاری از سروده ها که از شاعران پیشین به ما رسیده به همت اسدی توسی می باشد.

3 - قصاید مناظره :

اسدی توسی نخستین کسی است که به سرودن مناظره (چشم انداز) پرداخت. او در این چکامه ها ، مناظراتی را بین دو طرف تخیل کرده و دلایل هر يك را بر برتری خود نسبت به دیگری آورده و

سرانجام یکی را مجیب و دیگری را مجاب ساخته، آنگاه به مدح ممدوح تخلص کرده است. رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا، چهار چکامه مناظره از اسدی بین :

- 1 - « آسمان و زمین » ،
- 2 - « مغ و مسلمان » ،
- 3 - « نیزه و کمان » و
- 4 - « شب و روز » آورده است. وفات اسدی توسی را به سال 465 هـ. ق نوشته اند . (7)

مناظره مغ و مسلمان

از اسدی توسی

ز جمع فلسفیان با مغی بدم پیکار	نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا به قبله زرتشت بود یکسره میل	مرا به قبله فرخ محمد مختار
نخست شرط بکردیم کان که حجت او	بود قوی‌تر بر دین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبله تو قبله من	به است کز زمی آتش آرد به فضل به بسیار
به تف آتش بر خیزد ابر و جنبد باد	زمی به قوتش آرد بر او درختان بار
به آتش اندر سوزد ز فخر هندو تن	به پیش آتش بندند موبدان زنار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل	ندا به دوست کجا گفت در نبی یانار
کلیم ا آتش جستن نبی مرسل گشت	به قبله زردشت آتش گزید هم به فخار
به آتش است سپهر انور و جهان روشن	بر آتش است همه خلق را به حشر گذار
ز سردی آید مرگ و زمیست سرد به طبع	ز گرمیست روان و آتش است گرمی‌دار
زمین فروتر آب و هواست و آتش‌باز	به راست ز این همه در زیر گنبد دوار
از این سه تاست بدو قائم آنچه بپذیرد	همی بپذیرد این هر سه مرد را ناچار
به مجمر اندر نقاد عنبر و عود است	به کوره اندر صراف زر و سیم عیار
زبان‌هاش زبانت در غش زر و سیم	به راست گفتن همچون زبانه معیار
اگر نماز برم آفتاب را نه شکفت	که در تف آتش را آفتاب بینم یار
هم آفتاب چو پیغمبری است ز ایزد عرش	که معجزستش دادن به دیده‌ها دیدار
چنو برآید پیشی گرند حیوان خوش	چنو فروشد گردند مار جان او بار
چو آمریست ز یزدان کجا بدان بک امر	دو صد هزار همی نبت خیزد و اثمار
یکی به دیگر طعم و یکی به دیگر لون	یکی به دیگر سان و یکی به دیگر سار

چو عارضی است سپاه نبات را که به عرض
حصار بند مه دی که ساخت گل‌ها را
گر این هنر همه مر آفتاب و آتش راست
جواب دادم و گفتم کنون تو فضل ز من
زمین چه باشد اگر زیر آتش است که او
اگر به جستن آتش رسول گشت کلیم
و گر بدو کرد ایزد ندا به گاه خلیل
گذار مؤمن و کافر به حشر جمله بر اوست
زمی است از پی خلقان یکی بساط بسیط
زمیست قبله‌گه از معنی گل آدم
جهان چو مهمان‌خانه است میزبان ایزد
زمین نمازگهی شد که بینی از بر او
بهایمان به رکوعند و آدمی به قیام
فلک چو ایوانی شد زمین در او چو شهی
ز بهر خدمتش آینده و رونده مدم
فصول سالش هم خادمند ز آن‌که به وقت
سپید ساده زمستان دورنگ حله تموز
چو نامه شد وی و اشجار چون حروف سخن
ازوست آمدن ما و بازگشت بدوست
وز آفتاب که راندی سخن شنیدم نیز
اگرچه ابصار از نور او همی بینند
اگر ز تابش او بیست روز بس چه بود
زمی بساط خدا آفتاب شمع وی است
بساط نر پی شمع است بلکه شمع مدام
بدید مغ که ز می به قبلگی ز آتش
مقرّ بود که دین حقیقت اسلام است

گه بهار بیاید به دشت و کوه و بغا
گشاید و همه را آورد برون ز حصار
بهست قبله من پس بر این مکن انکار
شنو یکایک و بر حُجّتم خرد بگمار
فروتن است و فروتن بدان نباشد عار
هم آتش آمد کز تف زبانش کرد فکار
نگفت جز بزمی گاه نوح که آب بر آر
هم او در آخر در دوزخست با کفار
میان چرخ معلق به قدرت جبار
فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار
زمین چو مائده حیوان همه چو مائده‌خوار
همه جهان به نماز خدا و استغفار
نشسته که به تشهد به سجده در اشجار
به تکیه و ارکان پیشش ستاده چاکر وار
چه روز و شب چه عناصر چه انجم سیار
لباس آرد هر یک و را به سبز انگار
حریر زرد خزان دیبه بدیع بهار
چو نقطه شد وی و افلاک چون خط پرگار
به حشر ازوی خیزیم هم صغار و کبار
هم او به شغل زمین است تا به دست ادوا
همو چو بس نگرند تبه کند ابصار
ز سایه زمیست ار نگه کنی شب تار
مدام تابان بر روی او بر و بحار
ز بهر روی بساط است خلق را هموار
بماند حجتش و عاجز ماند از گفتار
محمد است بهین ز انبیا و از اخیار (8)

- 1 - سایت ادبی و فرهنگی گنجور
- 2 - همانجا
- 3 - همانجا
- 4 - مقدمه « ژول مول » بر شاهنامه فردوسی ، ج 1 ، ص 58 . و تاریخ سیستان ص 1 ، 5 ، 7 ، 35 ، 36 .
- 5 - بکماز : شراب
- 6 - تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج 2 ، ص 903 .
- 7 - کتاب « مجمع الفحوا » بحث « اسد طوسی » ، ص 107 .
- « فرهنگ فارسی » ، مؤلف : دکتر محمد معین ، ص 140
- 8 - به نقل از ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ صص ۱۴-۴۱۳.